

به نام خداوند جان و خرد

# جواد طباطبایی

## در جستجوی فردوسی زمانه

سعید ابریشمی  
بهار 1402، مدرسه علوم انسانی جیوگی

## درآمد

جواد طباطبایی در جایی گفته بود همواره آرزو داشته 4 تکنگاری ویژه را درباره 4 دانشمند برجسته‌ی ایرانی به انجام برساند: 1) فردوسی، 2) سهروردی، 3) بیهقی و 4) خواجه نظام الملک با این حال این طرح طباطبایی به اقرار خود او به فرجامی نرسید. از میان این 4 تن، تنها پژوهش مستقل طباطبایی درباره‌ی خواجه نظام را در دست داریم، و از سه شخص دیگر تنها اشارات پراکنده، هرچند مهم، در آثار او یافت می‌شود. در این میان شاید سرنوشت جایگاه فردوسی از همه مبهم‌تر باشد، زیرا طباطبایی دست‌کم از طریق ترجمه‌ی دو کتاب مهم کربن تا حدی توانست افق نظری بحث خود درباره‌ی سهروردی را روشن کند، و همچنین در مقام ویراستاری تصحیح مرحوم فیاض از تاریخ بیهقی، دین خود را کمابیش به بیهقی ادا کرد.

هرچند که نام و محتوای شاهنامه‌ی فردوسی برای طباطبایی دست‌مایه‌ی یک پژوهش مستقل نشد، اما شاید بیراه نباشد اگر بگوییم الگوی فردوسی اصلی‌ترین راهنمای پژوهش‌های بعدی طباطبایی قرار گرفت.

## جنگ، سیاست و اندیشه

در سیاست نسبتی اساسی میان سه حیطه‌ی نظامی-استراتژیک، سیاسی-ایدئولوژیک و نظریه-تئوری برقرار است: جنگ‌آوری اگر پایه‌ای در سیاست‌ورزی نداشته باشد تنها به مواجهه‌ی کور نیروهای میدانی (یا قشون‌کشی) خلاصه می‌شود و سیاست‌ورزی نیز اگر فاقد شالوده‌ی نظری استوار باشد، به پیکارهای ایدئولوژیکی فروکاسته می‌شود که تنها نظر به کسب قدرت و برآوردن منافع خصوصی اشخاص و گروه‌های متخاصم دارد.

# خویشکاری نظریه در سیاست

بنابراین کارکرد اصلی ساحت نظریه در سیاست، گشودن نوعی «عرصه‌ی عمومی» بر فراز جملگی منازعات ایدئولوژیکی و جنگ منافع خصوصی از یک سو، و مواجهات نظامی و استراتژیکی از سوی دیگر است. نظریه باید بتواند «خیر مشترک» یا «منفعت عمومی» را تعریف کند که نیروها و منافع متضاد داخلی را به نحو ایجابی (و نه صرفاً سلبی و در برابر دشمن) متحد کند. فارابی این شیوه‌ی سیاست‌ورزی را «السیاسه المدنیه» (res publica - πολιτεία - political regime) می‌خواند و می‌کوشید در فلسفه‌ی سیاسی خود شالوده‌ی نظری چنین سیاستی را توضیح دهد. (مثال: دسته‌ی دزدان در جمهور افلاطون)

## طباطبایی کجا ایستاده است؟

کوشش طباطبایی بر این بود تا سطح سیاست‌ورزی ایران را به رتبه‌ی «سیاسه‌المدنیه» فراز ببرد و از همین رو، پژوهش‌های خود را یکسره وقف توضیح «شالوده‌ی نظری سیاست» کرد. بیشتر سوتفاهم‌ها نسبت به پروژه‌ی طباطبایی برآمده از این بود که اندیشه‌های او را صرفاً یا در سطح سیاسی-ایدئولوژیکی می‌خواندند یا در سطح نظامی-استراتژیکی. هرچند اندیشه‌های او خالی از بینش‌های سیاسی و استراتژیک نبود، اما حتا فهم معنای این بینش‌ها در گرو فهم سطح نظری بحث اوست.

## حاکمیت قانون چونان کلید «السیاسه المدنیه»

با تکیه بر آرای فیلسوفان سیاسی موسس، اعم از کلاسیک تا مدرن، می‌توان نشان داد «السیاسه المدنیه» در گرو برقراری «حکومت قانون» به‌مثابه شرطی است که جملگی انواع رژیم‌های سیاسی را مشروط -یا مشروطه- می‌کند. «حاکمیت قانون» است که قدرت حاکمان و منافع گروه‌ها و اصناف و طبقات ذی‌نفع را می‌تواند مقید کند و عرصه‌ی عمومی یا خیر مشترک را بر افراد بگشاید و آنها را مبدل به «شهروند» کند. بدین ترتیب، نظریه‌ی سیاسی باید بتواند شالوده‌ای برای وضع قوانینی فراهم کند که از «السیاسه المدنیه» حراست می‌کند.

## قوانین از کجا می آیند؟

قوانین هر قومی لاجرم از سنت آن استنباط می شود و پیداست که نمی توان مردمان را وادار به پیروی از قوانینی کرد که با روح آن بیگانه اند. بنابراین، نظریه ی سیاسی اگر بخواهد شالوده ای برای حاکمیت قانون فراهم کند لاجرم باید چشمی به سنت داشته باشد. کوشش طباطبایی برای فراهم آوردن مقدمات این نظریه ی سیاسی را می توان در «نظریه ی سنت» او دنبال کرد. «سنت» در نظریه ی طباطبایی نه معطوف به نظریه سنت سنت گرایان است و نه نگرش فقه به مفهوم سنت، و نه مطابق با درک جامعه شناسان از این لفظ است. سنت در اینجا نه سرمنشائی قدسی و معنوی است، نه «کتاب و عترت اهل بیت رسول» و نه چنانکه جامعه شناسان می گویند «آداب و رسوم و مناسک خرده فرهنگ ها» است. سنت در هیچ یک از این معانی نمی تواند به ضرورت مبنای قوانینی باشد که «السیاسه المدنیه» را برپا بدارد و دست خودکامگان را بندد، بلکه چه بسا هر یک از این معانی سه گانه بتوانند آب به آسیاب خودکامگی و فریستگی خیر مشترک بریزند. (شریعت، عرفان، پست مدرنیسم)

## «نظریه‌ی سنت» جواد طباطبایی

در اینجاست که اهمیت «نظریه‌ی سنت» طباطبایی عیان می‌شود. او سنت را حاصل تدبر افراد در «نص موسس» آن سنت می‌داند. مبنای سنت در اینجا، نه امر قدسی (سنت‌گرایی و نگرش شرعی) است و نه امر عرفی (نگرش جامعه‌شناختی به سنت). سنت در این تحلیل بر «نصوصی» متکی است که حاصل تصنیف خردمندانی است که بر تجربه‌ی انباشته‌ی بشری پیش از خویش تدبر عقلانی کرده‌اند و آن را به‌شیوه‌ی ویژه‌ی زمانه‌شان نگاشته‌اند تا پسینیان را در آن انباز کنند. به این اعتبار، تنها سنی که ابتدای بر نصوص موسس داشته‌اند می‌توانند مبنایی برای تقنین قوانین سیاسی فراهم کنند، زیرا در نصوص آنها پیشاپیش به‌نحو عقلایی درباب سرشت سیاست مدنی، شرایط امکان و موانع ممتنع‌ساز آن درنگ شده و پسینیان را به درنگ بیشتر در آنها فرامی‌خواند.



## «نامه‌ی باستان» فردوسی در مقام الگوی «نص» طباطبایی

ادعای اصلی من این است که طباطبایی این الگوی اندیشیدن به سنت را از کار سترگ فردوسی گرفته برداشته است. فردوسی از همان «دیباچه» شاهنامه‌اش نشان می‌دهد به جایگاه کار خود در مقام فرآهم آوردن یک «نص موسس» آگاه است: او شاهنامه‌اش را «نامه‌ای از گه باستان» می‌خواند که در آن «بر باغ دانش» را «همه رفته‌اند». این نامه که بناست «به‌یادگار» برای پسینیان بماند، به اسلوبی ویژه به نگارش در آمده است: «تو این را دروغ و فسانه مخوان / به‌یکسان رُوشنِ زمانه مدان // ازو هرچه اندر خورد با خرد / دگر بر ره رمز معنی برد». بدین قرار است که «کاخ‌ی بلند از نظم» «پی‌افکنده» می‌شود تا «بی‌گزند باد و باران» روزگاران، محل رجوع و درنگ دیگران باشد.

## داستان تاسیس سنت «ادب» پارسی از سوی فردوسی

فردوسی با انجام این کار سترگ، نه تنها مبداء انقلابی بلاغی در شعر پارسی می‌شود که دامنه‌های آن تا سده‌های آینده گسترانیده خواهد شد، بلکه شعر پارسی را از مقام سرود و سرایش و نیایش و قصیده و غناء، به مقام «ادب» یا «تربیت مدنی»\* انسان ایرانی فرازمی‌برد. به این معنا که شعرای پس از او، شعر را نه صرفاً محل ذوق‌آزمایی بلاغی و با بن‌مایه‌هایی چون وصف طبیعت یا مدح شاهان، بل آوردگاهی برای گفتگو بر سر «سرشت و سرنوشت انسان» می‌دیدند و همواره در پاسخ مدعیان و نصوص دیگر، آشکار و نهان، درمی‌پیچیدند. (\*تفاوت ادب شعری و شریعت فقهی و طریقت عرفانی) این چرخش در شعر پارسی، با مبدائیت فردوسی آغاز و با حافظ به سرحدات خود می‌رسد، اما با «بدل شدن صوفیان به متفکران قوم» شعر پارسی از مقام «ادب» سلب و به صورت مبتذلی از شطحیات عرفانی هبوط می‌کند تا پس از هزار سال، با نثر نوائین قائم مقام و سپس بارقه‌های «ادبی» پسا مشروطه، بتواند دوباره از آن ورطه خارج بشود. به این ترتیب، فردوسی با تدوین نصی نوائین برپایه‌ی نصوص پیش از خود، آگاهانه سنتی را پایه نهاد و همچون پیش‌گویی راست‌گو پیدایش آن را به پسینیان نوید داد: «نمیرم از این پس که من زنده‌ام/ که تخم سخن را پراکنده‌ام».

## جواد طباطبایی در جستجوی فردوسی زمانه

اگر به بحث سنت نزد طباطبایی برگردیم، می‌توانیم بگوییم خویشکاری اصلی سنت از دید او نیز، نه منتقل کردن آموزه‌های ثابت یا خاص، بل دقیقا «پراکندن تخم سخن» در ضمیر پسینیان است. سنت نه سخن، بل «تخم سخن» را می‌پراکند و این برعهده‌ی موسسان و مجتهدان است که «درخت دانش» را بنا بر «روشن زمانه» در آن پیروانند و به بار آورند و سخن خاص خود را ساز کنند. درست به‌همین روست که او بحران ایران مدرن را، ناشی از «تصلب سنت» و نیز «فقدان نص چهارم» ای می‌داند که حاصل تالیف نصوص سه‌گانه‌ی سنت قدمایی با نصوص فلسفه‌ی سیاسی مدرن باشد. ایران به‌سبب مایه‌هایی که در سنت قدمایی داشت - «جدید در قدیم»- توانست در مشروطه، «در آستانه‌ی جهان جدید بایستد»، اما از آنجا که هنوز هیچ فیلسوف سیاسی موسسی پیدا نشده تا «نص چهارم» ما را تصنیف کند و سنتی جدید را پایه‌گذاری کند، نتوانستیم از این آستانه به‌تمامی بگذریم و در این جهان جدید جایگیر شویم. به همین سبب نیز هرچه پیشتر آمدیم عرصه‌ی سیاست را بیشتر به پیکارهای ایدئولوژیک باختیم، و نهال «حاکمیت قانون» را پژمرده‌تر کردیم. پژوهش‌های طباطبایی دوباره ما را به این فقدان و نتایج دهشت‌ناک آن واقف می‌کنند و بنابراین به جستجوی فردوسی در زمانه کنونی برمی‌انگیزاند.